

پرواز مرغ مهاجر

شعر و شعور چیست؟ که این شور دیگر است
از شور جذبه، کوه به کاهم^۲ برابر است
چشم قمر نخفته و گوش سحر کر است
احوال من و رای مقال سخنور است
دست من است اگرچه؛ نویسنده دیگر است
دستان من چو بال کبوتر به پیکر است
شهباز تیزبال و دل من کبوتر است
مرغ مهاجری که دلش پیش مادر است
از باختر گذشت، روان سوی خاور است
دل داده را همیشه گذر سوی دلبر است
شهری که از هیاهو بازار محشر است

آن جا که فخر مردم، از زور و از زر است
آن را که زر نبود، کم از گاو و آستر است
محکوم لعن و طعن، به هرکوی و معبر است
دور از تو هر که خود به «خریت» نزد، خر است
تبعیدی است هر که چو صدرا^۳ نوآور است
از سطح فکر عام، گر اندیشه برتر است
حلاج^۶ گونه بر سر دارش همی سر است
آن جا که زشت، زیبا؛ معروف، منکر است
آن جا که روبه است خوشی، غم غضنفر است
آن جا که مهره‌های سیاست به ششدر است
آن جا که کارها به مُراد ستمگر است
آن جا که فهم و بینش، بیمار و لاغر است
علم دگر هر آن چه بود شاخ بی بر است

امشب هوای شعر و شعوریم^۱ در سر است
از بسط حال، نرم و سبک می روم چو باد
از های‌های گریه‌ی بی‌اختیار من
حال مرا کسی نشناسد به قیل و قال
در دست من، قلم ننویسد به حکم من
این گرم سیر پیکر، پیک کبوتری ست
دادم به دست دوست سرانجام دل که او
پر برگشود مرغ دلم در سکوت شب
هر سو پرید مغرب و مشرق، حضيض و اوج
پربرزان به جانب ایران کشید پر
پرواز کرد پس سوی تهران، کران کران

آن جا که قدر مردم باشد به زور و زر
هرکس نداشت زور، حقوق بشر نداشت
هرکس نداشت منصب و ابلاغ و باغ و راغ
هم رنگ خلق هر که نگردید، کودن است
زندانی است در قفس سینه، فکر بکر
مقتول، سهروردی^۴ و عین القضاة^۵ وار
گر آرزوی مصلحت جمع در سری ست
آن جا که حسن، قبح بود؛ نیکویی، بدی
آن جا که جنگ، رایج و فرهنگ، کاسد است
آن جا که هست اصل سیاست، فریب و مکر
آن جا که رشوت است و خیانت گره گشا
آن جا که کار و کوشش، بی‌مزد و منت است
علم مکاسب است و معایش، کمال و بس

هر کس که دید حکمت مشاء، فاسد است پالان او کج است که منظومه^۷ درس اوست مزنون کسی که خواست نجات از شفای شیخ^۹ هرکس فصوص^{۱۱} خواند فسوس از فساد وی گر وحدت وجود^{۱۳} و گر وحدت شهود^{۱۴} آواره از سراچه^{۱۶}ی خود می شود حبیب^{۱۷} یک هادی^{۱۹} حکیم، مکفر به سبزواری این متهم که اهل کمال است و نوگرا معزول، هر که خیره قلم زد به نظم و نثر ملای روم^{۲۱} و مثنوی معنوی^{۲۲} نجس احیاء^{۲۳} و کیمیای سعادت^{۲۴} ذلیل و خوار حلال مشکلات جهان، شرح امثله^{۲۵} است آن کس که فقه داند و لاغیر، اعلم است در «خودبزرگ بینی»^{۲۶} ابلیس عصر خویش بر صدر سفره، حاضر، چون زعفران و شاهد اصلاح این مفاسد اگر خواست مصلحی هرکس که دم زند ز حقوق بشر چو من مردی اگر حقوق زنان راند بر زبان آزادی قلم طلبد گر کسی چو من وان کس که از حکومت قانون و عدل گفت هرکس که با کتاب و جرائد، شد آشنا دردا که جهل، حاکم و جهال، غالب اند دردا که عالم است و معلم، قرین فقر دردا که فقر می کشد از مردمان دمار از مرد و زن گرفته، از خرد تا کلان نرخ تورم است سگ هار بی مهار بی چاره شهروند، گرفتار ده نشین از خاص و عام، عالم و نادان، جوان و پیر شاکی کسی که احمد و محمود و مصطفی ست این یک به سوگ ایران، آن یک برای نان برنا گرفته آتش در انتظار کار

هر کس که خواند حکمت اشراق، فاجر است اسفار^۸ اگر که بود از آن نیز کج تر است مطعون کسی که رهبر او، شیخ اکبر^{۱۰} است هرکس فتوح^{۱۲} خواند، فتورش مقدر است قایل کسی چو شد، نجس و نامطهر است^{۱۵} گر با خدیو^{۱۸} عشق اش، سرّی است یا سر است یک هادی^{۲۰} فقیه به ری در، مکفر است آن متهم که با حکما یار و هم‌بر است مخدول، هر که صاحب فکر منور است سرگین اسب مردک خر مشک و عنبر است هر خرس مرده خوار ولی، کیمیاگر است عالم فقط کسی ست که دستار بر سر است آن کس که مدح خواند و لاغیر، اشعر است اما به وقت امضا، آقا «الاحقر» است وقت شهادت اما غایب، چو زعفران^{۲۷} است شایسته‌ی عقوبت و شایان کیفر است خونش حلال، مال، هدر، بخت، چنبر است نسل یزید و تخمه‌ی چنگیز و سنجر است از هر طرف، حواله‌ی او نیش و نشتر است گر در مثل «مسیح» بود، هیزمش تر است کره خری است حامل اسفار^{۲۸} و خرتز است دردا که مرد دانش، مغلوب و ابتر است دردا که کار در کف مشتی سبک سر است دردا که پشت مردم از فقر چنبر است بر هر که بنگری به غم و درد اندر است ارز ریال هم چو غریقی شناور است بدبخت کدخدای، پریشان کدیور است خونین دل، آن چنان که گل سرخ احمر است ناراضی آن که کورش و سیروس و نوذر است هر دو چو ابر نیسان، چشمان‌شان تر است پیر از تب گرانی، قلبش پرآذر است

تنها نه زن اسیر بود، مرد بی‌پناه
فرزند بی‌نواست، ذکور است اگر اناث
از دست زن رسیده به عیوق، داد مرد
همسر ز دست شوهر، شاکی به دادگاه
من گرچه تن درستم، اما چو سعدی‌ام
من روی زرد گرچه نه از بینوایی‌ام

باشد پسر پریشان، پژمرده دختر است
افسرده هم چو جنس مؤنث، مذکر است
فریاد زن، بلندتر از دست شوهر است
شوهر پی طلاق زن خود به محضر است
کز درد دردمندان، قلبم مکدر است
از رنج بینوایان، رویم مزعفر^{۲۹} است

اکنون در این فضای غم آلود بی امید
هر لحظه جان همی دهم و زنده می شوم
سوزان ز جذبه، گرم رسیده ز گرد راه
از بسط حال، رقص کنان، مولوی نشان^{۳۰}
آن گرم سیر عاشق ایران زمین منم
آری به رغم انف حریفان دین‌فروش
فردوسی ار نباشم شاید شوم بهار
علم حقوق و فلسفه، نگشود مشکل‌ام
در این سفر به «سیر الی الخلق» می‌روم^{۳۲}
زد عقل من نهیب که ای دل! مکن شتاب
عقل این حدیث گفت، ولی قیل و قال عقل
شهباز شوق در افق شرق پر کشید
هر سو پرید تا به خیابان ما رسید
بر گرد گنبد و در مسجد، طواف کرد
آمد، نشست بر سر دیوار خانه‌مان
یک گوشه، باغچه است و گل سرخ و اطلسی
فواره باز و حوضچه لبریز، پر ز آب،
بر پشت بام، مثل همیشه، ز چپ، ز راست
از ترس دزد، پنجره‌ها جمله بسته‌اند
از چشم زخم دشمن پنهان، فضا هنوز
در بسته بود و چشم قمر باز و من به ناز
آن سو، برای مهمان، تالار، دلپذیر
تا سقف خانه، چیده ردیف آن همه کتاب
آثار خواندن است و نوشتن به هر کنار

مجنوب سالکی چو من‌اش، حال، نوبر است
پروانه نیست مرغک جانم، سمندر است
سوزم چنان که جانم کانون اخگر است
وقت سماع، بنده‌ی مسکین، قلندر^{۳۱} است
کز جذبه، غرب و شرق جهانم مسخر است
«حب الوطن» حدیث نفیس پیمبر است
گویم سخن از ایران کم خاک آن زر است
حب وطن گشود که مفتاح این در است
در سیر، خلق مشتق و خلاق، مصدر است^{۳۳}
برگرد! بازگشت هنوزت میسر است
در پیشگاه عشق، حدیثی محقر است
از جبر و اختیار، همین ام مخیر است
آن جا که خاندان مرا جا و لنگر است
در کوچه یی که خانه بدان کوچه اندر است
پایید، دید خانه به رسم مقرر است
یک گوشه، تک درخت بلند تناور است
چندان که صحن خانه از آن اندکی تر است
یک سوی ریسمان و دگر سوی معجر است
چون سنگ آسیا شده قفلی که بر در است
ز اسپند دودکرده‌ی مادر معطر است
ناظر به منظری که مرا نازپرور است
این سو، برای خواب، اتاقی محقر است
یا از نیای، یا ز پدر، یا برادر است
هرجا پر از کتاب و نوشتار و دفتر است

هم روی طاقچه است قلمدان پر از قلم سبز و سیاه و سرخ، قلم ها کشیده صف پیراهن سپید پدر، روی تخت اوست مانده فضای خانه ز یاران رفته پر در دل هزار خاطره ی کهنه، تازه شد آن روز، روزگار نشاط و سرور بود هفتاد و هشت ساله پدر، پیر زنده دل در کار خویش ثابت و صادق چو اولیا دست پدر به شوق ببوسید و زان سپس گفتا: سلام! مادر! نک آمدت پسر بازآمدم به تهران از بعد بیست سال بازآمدم که دست تو بوسم غلام وار بازآمدم چو جوجه ی بی پر به سوی مام گفت: ای عزیز مادر! جانم نثار تو بر پا مایست جان پسر! خسته می شوی نی! روبروم بنشین، بهتر ببینمت او گفت و من شنیدم، من گفتم، او شنید من از سفر چو گفتم، او گفت از حضر تلخ است اگرچه صبر، بر و بارش عاقبت صبر و ظفر، دو یار قدیم اند، ای عزیز آن کس که صبر کرد، ظفر یافت عاقبت صبر از تو می سزد که حقات مادر آفرید کس را نمی رسد که به مادر رسد به صبر یعقوب این زمانی و درد تو بیش از اوست

تسکین گرفت جان؛ پدر پیر، زنده است آنگه دوباره عزم سفر کرد و بازگشت آن جا که من وکیل ام و قاضی و اوستاد شادان پرید مرغک دل در سکوت شب ناگه به یاد حافظ خلوت نشین فتاد آمد دوباره مرغ دل من، ز بر به زیر

هم روی میز، جای دوات است و جوهر است گویی که روز عرض سپاه است و لشکر است بر تخت مام، مقنعه بر روی چادر است مادر بزرگ این جا، وان جای خواهر است آن روزگار دیگر و امروز، دیگر است امروز، روزگار غم و فتنه و شر است راضی ز نیک و بد به قضای مقدر است آن سان ثبات و صدق که مرضی داور است آمد به پای بوس عزیز ی که مادر است بشنید تا که مادر پابست بستر است بازآمدم که مهر توام باز در سر است این نیستت پسر که غلام است و چاکر است دور از تو، کودک تو یکی مرغ بی پر است خوش آمدی دوباره: پسر، جان مادر است بنشین کنارم این جا، جای تو ایدر است نی! نی! بیا ببوسم روی تو خوش تر است صد راز دل به نیم نگاهی میسر است حالی گه این مقدم و گه آن مؤخر است شیرین به کام اهل صفا، هم چو شکر است^{۳۴} بر شاخسار صبر، ظفر میوه و بر است^{۳۵} آن کس که ماند صابر، آخر مظفر است صبر و رضا، کلید فتوحات اوفر است این موهبت تو را ز خداوند اکبر است ایوب این جهانی و صبر تو کم تر است

دل آرمید؛ مادر بیمار بهتر است تا مقصدی که موطن فرزند و همسر است آن جا که کار و بارم چون سگه بر زر است قوس صعود، قلّه ی الله اکبر است آن شاعری که سبز چو سرو صنوبر است دل را همیشه زیر و زبر، زیر شهپر است

زان پس دوباره جانب شیراز پر کشید
در حافظیه خواجه پذیرفت بنده را
کردم سلام و گفت علیکم به پارسی
شعر تو و شعور تو ای حافظ بزرگ
آری لسان غیبی و الهام شعر تو
دیوان شعر دلکش ات ای شاعر بزرگ
خوانند شعر دلکش نغز تو را به غرب
ای حافظ! ای که این همه شعر بدیع تو
شعرت لطیف هم چو بهاران بی خزان
از من کسی به مدح کسی شعر نشنود
گویم ولی، مدیحه‌ی حافظ به شوق و ذوق
حافظ چو خواست همتی از شحنه‌ی نجف

شهری که شعر را چو ستون است و محور است
آن سان که شرط رأفت مهتر به کهتر است
گفتم جناب خواجه غلامیت بر در است
در غربت زمانه مرا یار و یاور است
الهام شاعرانه‌یی از فیض داور است
بر فرق اهل شعر و ادب هم چو افسر است
فیضات به شرق و غرب، عجب سایه گستر است
محصول ابتکار و شعور است و باور است
طبعت روان چو چشمه‌ی جوشان کوثر است
بادم زبان بریده، به مدحش اگر سر است
چون مدح مادحان علی، مدح حیدر است
ما را هم او به مدحت آن شاه، رهبر است

گفتم من این قصیده، بدان سان که گفته بود
آن چامه‌ی بی که شاخه نبات است مقطعی
«باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است
یا حبذا چکامه‌ی حافظ به قدر و فضل
حاشا که اقتفا به کلامش کند «امین»
من خسته بر کناره‌ی دریا نشسته‌ام
«حافظ چه طرفه شاخ نباتی ست کلک تو»
آری عجب مدار اگر شعر خوب تو
شیراز شد ز سعدی و حافظ پر از فروغ
ختم سخن به حافظ و سعدی کند امین
«یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب

حافظ که باغ خلد به بویش معطر است
آن چامه‌ی بلند که این سان مصدر است
شمشاد سایه پرور من از که کم تر است»
لله درّه، که چو در است و گوهر است
من، بنده‌ی ضعیفم و حافظ چو قیصر است
حافظ، ولی، به بحر معانی، شناور است
کت بیت بیت، خوب تر از شهد و شکر است
در جان پاک هم وطنان تو مضمهر است
فردوسی ار به توس فروزنده اختر است
«کز هرچه می رود، سخن دوست خوشتر است»^{۳۶}
کز هر زبان که می شنوم، نامکرر است»^{۳۷}

ندارد، شعر نیست.)

۲- شیخ محمود شبستری در گلشن راز گوید:

گدایی گردد از یک جذبه شاهی به یک لحظه دهد کوهی به کاهی
۳- اشاره به ملاصدرا شیرازی (۱۰۵۰۹۸۰ هجری)، صاحب فرضیه‌ی
حرکت جوهری که در زمان عباس یکم تکفیر شد و مدت نزدیک به
پانزده سال در روستای کهک در حوالی قم در تبعید به سر برد.
۴- اشاره به شهاب الدین سهروردی (مقتول ۵۸۷ هجری) معروف
به شیخ مقتول و شیخ اشراق، صاحب حکمت الاشراق که در زمان
صلاح الدین ایوبی به فتوای فقها اعدام شد.

پی نوشت ها

۱- قدما گفته اند که: انما سمی الشاعر شاعراً لانه یشعر بما لایشعر
غیره (شاعر را از آن شاعر می گویند که به چیزی آگاه می شود که
دیگران از آن آگاهی ندارند). بر همین قیاس، محمد بن یوسف
الجزایری گوید:
الا انما الشعر الشعور و یقطه
و عاطفه ادا غیرذا لیس بالشعر
(شعر همانا آگاهی، بیداری و عواطف است؛ آن چه این ویژگی را

۵- اشاره به ابوالفضائل عبدالله بن محمد میانجی ملقب به عین القضاة همدانی (مقتول ۵۲۵ هجری) صاحب تمهیدات و زبدت الحقایق، مخاطب رساله‌ی عینیّه (تازیانه‌ی سلوک) اثر استاد و پیرش احمد غزالی که او را به فتوای فقها اعدام کردند و جسدش را سوزاندند.

۶- اشاره به حسین بن منصور حلاج (مقتول ۳۰۹ هجری) که به اتهام شورانیدن خلق و گفتن «انا الحق» تکفیرش کردند و به فرمان حامد بن عباس، وزیر مقتدر عباسی، او را به دار زدند.

۷- اشاره به منظومه‌ی حکمت (غرر الفرائد)، اثر حاج ملاهادی سبزواری.

۸- اشاره به اسفار اربعه، مهم ترین و مفصل ترین تألیف ملاصدرا شیرازی.

۹- اشاره به نجات و شفا از آثار شیخ الرئیس ابوعلی سینا.

۱۰- اشاره به محیی الدین ابن عربی که از او به شیخ اکبر تعبیر می کنند.

۱۱- اشاره به فصوص الحکم مهم ترین تألیف ابن عربی.

۱۲- اشاره به فتوحات مکّیه، مفصل ترین تألیف ابن عربی.

۱۳- اشاره به مکتب وحدت وجود که در بسیاری از ادیان پیش از اسلام مسبوق به سابقه است، ولی در عرفان اسلامی، آن را از ابتکارات ابن عربی می شمارند.

۱۴- اشاره به مکتب وحدت شهود (در مقابل وحدت وجود) که از دیرباز به تعبیرهای مختلف به وسیله‌ی دانشمندان دینی از جمله ابوحامد غزالی مطرح شده است، ولی متأخران از متصوّفه در شبه قاره‌ی هند، آن را از ابتکارات شیخ احمد سرهندی معروف به مجدّد الف ثانی می شمارند.

۱۵- اشاره به حکم تکفیر قائلان به وحدت وجود.

۱۶- اشاره به «اصحاب سراچه» که تشکلی فرهنگی و اصلاح طلبانه از عالمان عرفانی مشرب خراسان در عصر ناصری بود.

۱۷- اشاره به حاج میرزا حبیب مجتهد خراسانی، شاعر و فقیه و حکیم و عارف معروف.

۱۸- اشاره به میرزا مهدی گیلانی متخلص به خدیو (جانشین غلام علی خان هندی مقیم بغداد) که مراد و مرشد اصحاب سراچه بود.

۱۹- اشاره به حاج ملاهادی سبزواری (۱۲۸۹/۱۲۱۲ هجری) صاحب منظومه، اسرارالحکم، شرح مثنوی و... که بعضی از قشریون او و شاگردانش را تکفیر کردند.

۲۰- اشاره به حاج شیخ هادی تهرانی معروف به شیخ هادی مکفّر (وفات ۱۳۲۱ هجری) از شاگردان شیخ مرتضی انصاری (وفات ۱۲۸۱ هجری) در نجف، سیّد محمدباقر خوانساری (وفات ۱۳۱۳ هجری) صاحب روضات در اصفهان، و شیخ العراقین (وفات ۱۲۸۶ هجری) در کربلا.

۲۱- اشاره به مولانا جلال الدین محمد بلخی (۶۷۲۶۰۴ هجری) معروف به مولانای رومی یا ملای روم.

۲۲- اشاره به مثنوی حسامی نامه اثر مولانای رومی که اکنون به اطلاق به مثنوی معروف است.

۲۳- اشاره به احیاء علوم الدین تألیف ابوحامد غزالی به عربی.

۲۴- اشاره به کیمیای سعادت تألیف غزالی به فارسی که در حقیقت خلاصه‌ی احیاءالعلوم اوست.

۲۵- اشاره به شرح امثله از کتاب های مقدماتی علم صرف.

۲۶- خودبزرگ بینی اصطلاح روان شناختی است.

۲۷- اشاره به زعفر نام که بنا به روایات شیعی رییس قبیله‌ی جنیان بود که بعد از شهادت امام حسین (ع) در روز عاشورا به کربلا رسید.

۲۸- اشاره به آیه‌ی قرآنی: کمثل الحمار یحمل اسفار.

۲۹- سعدی گوید:

من از بینوایی نی ام روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد
یکی اول از تندرستان منم چو درویش بینم، بلرزد تنم

۳۰- مولانا جلال الدین محمد بلخی (مولوی) را شمس تبریزی رقص و سماع آموخت و سلسله‌ی مولویه در قونیه هنوز این رسم را زنده نگاه داشته اند.

۳۱- اشاره به این که سلسله‌ی قلندریه منسوب به شرف الدین بوعلی قلندر، به ذکر چهار ملتزم اند.

۳۲- «سیر من الحق الی الخلق» آخرین مراتب و اسفار اربعه عرفانی است.

۳۳- در «علم سیر» به خلاف «علم صرف» خلق مشتق و خلاق مصدر است.

۳۴- اشاره به مثل سایر: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد.

۳۵- حافظ:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند
بر اثر صبر نوبت ظفر آید

۳۶- مصرعی از غزلی از سعدی ست.

۳۷- شعر حافظ.